

از قید محض نامناسب است و خلاف مرضی مبارک حضور پروردینول از اخبار چنان و حسین سبع سیده زنها همچو آدم را که در دست خوبیش شما گرفتا باشد باز را گردان از زنانی دانایان عصر بیرون آمدند این مقدمه برواققه است چون رکح و حکم را برای سرداران پویا و قیمت تمام بود و نیز عظیم و شناز عظیم الامر بجمال قوت و تحمل دید و تقدیر پیش پسترا بود و در حقیقت این عظیم الامر اتفاقات کرد و حقیقت حال بین قاب با نهاد را اور دکتر سرداران در با حضور پروردین فلان فلان خطوطها در باره عدم رانی جناب به فلان و فلان و فلان سرداران اپناؤ نشسته بدرست معتمد خود فرستاده اند و آنچه مذکور کشتای قباحت است بجناب بترساعم ارجح کشوند آن معتمد را همراه نموده موخطوط حاضر نماید عظیم الامر بسیار تفکرشده گفت که شما به نهایت غاظه داری اور ارزشی بیان نمودند که نزد مخالفان داد و سرپیار قباحت است انشا اند شد و بجهد وی اینجذب است سلک عقول خواهند کرد و زدگیر رکح و حکم را و حاضر شده عرض کرد که قدوی آن شخص معتمد را بسیار تسلیم باشند غاظش باید داری بیان نمود معرفت او نیست که هرگاه من خطوطها می معلومه را از موافقان خود کاریم و از هزاران سرفراز بیان ساخته فرستاده اند و گشته بدهم و شرک کمال جناب شوام آیا که ام سرفراز بیان مسد و حال بند و خواهد شد عظیم الامر پسید که آن شخص از کدام قوم است و لایق کدام خدمت او عرض کرد که بر بن منتصدی است نهایت عقول ببر خدمت عمد که سرفراز خواهند کرد و بخوبی سرچیا مخواهد داشت اینکه اگر از پیشگاری سرکار سرفراز خواهند فرمود و میشاید عظیم الامر این اختیار گفت که هرگاه از شرک کمال خواهد شد و قدوست و جان شناسی بخلو خواهد کرد انشا اند تعالی بعد روانگی ازینجا از حضور پروردین خلبت پیشگاری سرکار سرفراز خواهند که این پیشگاری این فیضان این ایمان کیام اللہ زاده شر فهمایان آمد آنوقت رکح و حکم را و ظاهرا ساخت که آن شخص معتمد قدوی است و خطوطها کار آور دادم اینچه با خداوند ملاطفه فرمایند تمام خطوط فرد افراد اگذ رانید از آن روز در سوال وجواب عظیم الامر از دو باجی را داد و ولت را و سنه پنجم که بجی بلو

و غیره و گردد این پوناگه تکمیر را مقرر شده هرچنانچه نایکسته و قوی کشته اند اما بر امورات درستی پذیر اگر دید و کنم کنم او را که تو بوسایر را که با ختم الامر امارات کرد و بورسایر بر سراین پر کار در دنیا کرد و سرداران پوناگه تکمیر را مقرر شده بسیار آجی را و غیره مصلحت کردند و بدیر یافت اند و نه که این همچنان غرقه و سود هزارچی نباشند سرداران اینجا که بهم بر بجهه بجهه است باعث ناتفاقی چه بوده باشد بعد هم در اک سنت فهم ام سیار آخراً ام امر بر بجهه یافت آه که همچنانچه امورات اینجا از قدره اند از این ختم الامر است اگر چند روز و گرگل بزر و خراب بسایر در دولت پنده است پردازان راه خواهید یافت که بهمچنان درستی پذیر نخواهد گشت پس بودن ایشان در بخش اینها نسب نیست ایشان را روانه حیدر را با دنیون بهتر است دولت را و بآجی را و غیره ناتفاق کرده به ختم الامر اگفتہ فرستادند که شما اعلاء و بحضور بندگان غال است شخصی که شمارا در بخش اینها نیست و خلاف منشی حضور نموده و بزرگی عمال خود سپید و ماراد زیمه حال خوش نودی بندگان غالی که حقیقت جدی با هسته نظور و ملحوظ است و موافع از حضور طلب شما رسیده است پس لازم نیست که اراده استان بوسی حضور نماین تا چیزی پس مانع شناخت بشود بلکه بخشی و خبری تمام حضت میکنیم پس ختم الامر ازین مرتبه جانفران نهایت خوشبخت شده از هر یک سردار پونام خرض گردیده بوقت حضت اول از آجی را و ملاقات نموده اوجو این خود خلعت فاخره داده حضت شدت و علی هر القیاس از دولت را و ستد همیز و کموجی بوسایر و گرگل سرداران محمد بنیز خرض شده روانه منزل مخصوص گشت هرگاه بالای دیایی سیونا مقام نمود و کیل نانای پرسنی بخطوط اعری فرستاد و رسیده اینکی کمال عاجز نمایی و انجام نمایم نو شد بود و چنان بار از قلعه کوکن بیشل مقصود و لغز الام خود ممکن کنایه بحصول مقصود خوش روانه حیدر را بادگشتند بسیار است آما هرگز مناسب وقت نیست شرط سفر را دسرداری و بزرگی نمیست که تصمیمه عالی با هم اعیان و ارکان دولت و بآجی را و صحبت باستصواب خود کنایه و ایشان را بر دولت پوناگه کرد و عالی را بحد المهامی ایشان برجمن ممول مسترفایز

در صفر از گردانیده ببارک و فخری و فیروزی فنام آوری روایت چند را با داشتن که تا قیام این دولت
نام آوری جناب زبان زو خاص عالم اینجا باشد گرچه این مردم را می نخواص نقول خواجه ما فنا شیراز شعر
جیا بالطف بگو آن غزال رعنای ایند کسر کبوه و میا بان نزد اود دارای هم از اعطا فت جناب پوره
ای این وقت حسان است وقت تناول حشیش اپوئی و یاد آوری ماقات نیست در جبله و می این عنایت
یک کڑ او طریق پیونقه رایی خلچ راه خود را مستعار پرسیده که در طریق پیوه باست شاره جنگ که طراحته
بندگان عالی و گذشت محالات و فاعله دولت آباد که در سرکارها آمره اند می سند معاف چون خود می بیدر
گرفته بمحیه رایا و تشریف فراموشند که بمحبته آوری شما و خوشودی حضور پر پوز گرد و گزند است
خالی میش خدا و ملغمت بعد از این وقت قفقن جیطف دارد عظیم الامر از یعنی بسیار خوشوقت شده
خطوط های خود بیانی را وغیره سرداران پویانو شده باز روانه پوناگردید و در آنجا مسلحت نموده
پس از اینها رساخته لصفیه ای اپه رنگین بعل آور زیرا که همین مناقشه دریان بود که پهلویان حکومت
او راضی بوده بخوب است که امرت را فرا بر سر دولت نشاند هرگاه او هم ارضی شد پس داشتن
این سرکار پروردانی و مدال همایی بهره بارانستور بود لهذا عظیم الامر انتظه طاخود و سرداران
امر باعی را و القسم اقسام فرستاده ناما لازم کلمه کوکن طلبیده و خیره خود فهرود آورده همراه
و بروه ملاد است اونانیده لصفیه کلی با هم سرداران بخوده بروز سارک

ناما نیز را ای ستم قشقای از طوف حضور پر پوز خود بینا آورده بیشتر افزار ناما
بیل او طریق پیونقه دست ای ایند که طریق پیوه حضور و می سند معاف چون خود می بیدر و گذشت
محالات و فکله دولت آباد گرفته و یک کڑ او طریق قرض ساهموکاران پوز را که از فته بود نشان بر زانها
پهلویان داده باز از هم سرداران حضرت شده با اول خوشود و حبیل مراد و مقصود بجهای هشایشان طلبیده
کروه دخل سیدان عید گاهه فلان محمد زارگوکن ماه گشت بندگان عالی از درود خبر فرجت از فتح عجم این مربغ باز

در سیدن ایشان بقصص خدمت کار و ولتدار بحال شفعت و سر راز موضع تنبیه است گرفت لارا که کوڑه داخل قلعه
محنگر گوکنده نذکور شد بر وزیر ملارت که با هشتاد هزار سوار و بار و پیاده باقی میشمار آمده بود خود را معرفه
جمعیت بلای خط حضور کار و دلیل شرف نهاد بسی و گذرانیدن نزد حضور پر لوز را در عماری چیزدار
از پونا آورده بود سوا کتنا بینده داخل قلعه نذکور شدند و باز روشن افزایی پلرده شدند چنانچه بهادر
ولنجان و سید عمر خان عفت کوچی بگی خان و صالح محمد خان وغیره همچعدان بحمل از نولمازان عظیم الامر
بودند و اینچه که تحالیف و نفایل و جواب وغیره آورده بود از لطف اول زنده ایند چون دستاویز فرمی خاص
و گذشت محالات و فکر و دلت آباد و من معاف چون تخته بلای خط مبارک آورده خاطر ہمایون را معرفت سعی
گردانید در جلد دوی این فدویت و خبر خواهی آنحضرت عظیم الامر را بخواب سلطوجاہ فرزند احمد و پیغمبر
فتحوار و ولت آصفیه بمنصب مشتی هزاری ششت هزار سوار زمایی و مرتب و موقیل طاؤسی سبلند گردانید
و تا تفویض شدن چویل شیرخانگ که در چوک پلرده واقع است برای سکوت ایشان در خلوت مبارک
تفاهم کنایدند و زنگی کنار و دو صد و دوازده هزار کسکه چون بهادر مهزان پونا داخل پلرده چید که آباد شد
و مذاج مبارک حضرت غفرانهاب نیز در بیک طال آورده بود شادی مرشدزاده آفان سکندر جاه بهادر
و شادی شاہسیارالملک و ہم تکمیل الدخوانی مرشدزاده کیوآنجاہ بهادر را از شروع سنه کنیزار و دو صد و
چهارده هجرت تا حلول حضرت غفرانهاب که ذکر شد گذشته بالفرام سایده بعد حلقت آن حضرت
تا دواه در فدویت و جان نثاری حضرت منیرت منزل اسپر و دنبایخ بست و ششم ماه محرم الحرام سنه
کنیزار و دو صد و نوزده هجرت در چهارشنبه بغاضرت پنجه حق که هشت روز بود و حشیش بخت خرامید
مرت دیوانی اش بست و پنج سال و مدت چیائش سفهیاد و سال بوده از میثاثات او در پلرده چویل قدم که
این زمان مرشدزاده بن داقبال تغیضی علیجان بهادر سیف الملک فرزند حضرت جهان پروردیگم صاحب
کنایه بکان روشن افرا اند و دیگر قلم پیغمبر و مسیح و مسیح و مسیح و مسیح و مسیح و مسیح و مسیح

ولو بازی و خیره و شطنه و چو پر میدید و افسانه گویان بزمی خود عاشرگشته بیکفتند همینه صحبت باعطا
و فضلا و شفرا و حکما میباشد و نتایج و بدالع علمی خوب بینایخت و پیرید و همراه سواریش که در زبار حاضر
بیشند که شراییرن سرکار امشل تور امرا و قوت الملک و فرزندان دویلملک و خیره گرد پیش پاکی اش
پاپیاده بیرون نهاده بیش از چهار هزار را پاکی اش را چهتری نمی نسبند
چهیزی نمی نزدیک کار میگیرد و کنمای بتوان بر پیش از میگفتند و سرانجام میگشتی پاکی او بخچ سه هزار روپیه فقط
پوشش زبان پاکی نیاز نیست در باری یا چنور که نقل و حکایات بیان کرده مزاح مبارک را تبریخ می آورد
بیزیر طاخطه حسوس اصری را خلوت سر بر ازی خدمت در خانه خویش نمی بارد با جمیع وزواران و ساکنان
اما کن منق رسکلو که این بند و ز خطر بزر و نیازی فرستاده به

امیر الامر امیر الملک بہادر

نامه ملک شریعت از این نان عرضه چند راه حب از قویم نوایت و تجارت و سلاطین است
و غیره بهادر غیره هم تا سه هشت طاوس نیز خواجہ اویس فرنی بارگاه رسول صلی الله علیہ و آله و سلم پسر چند
کسی نامه علمی را بجهت دشمنی نمی خواهد این کلام با جمال پر خست چند شیرالاک شیرخنگ از مدعاشرت
مغفره نماید نواب آصفیا و نواب شیرخنگ بهادر و آصف الدواله میرالاک صلاتت خنگ بهادر
تا ایند ای جلوس حضرت غفارنما بپر نظام علیجان بهادر آصفیا قمی برایت با پند و خدمات احمد پسر فراز
شد و بجا آی محمد پسر حمال منصبی گزیده همور بوده کارهای نایان نخواسته اند در زیام صوبه داری
خواسته بنا کرد اوزنگه با در دعیت حیات نمود خلف محروم غیور خنگ بهادر بعد جلت پدر بزرگوار خود وارد
بلده چهره آباد گردیده بلاد است حضور در آمد و باضافه منصب پنجه زاری سه زار سوار خطاپ سرفراز گشت
و پسیه خود را باز و باحیثیت الامک طالی میان خلف عظیم الامر از طویله در آورد و آتشاد دلی بجهنم سایده
روزگار بخوبی و عزت تمام گردیده متوجه چنان گردید چهار فرزند و لبند احمد و شست یکی اکرام الامک بهادر

کر بخان امی خضرت غفرانہ ب سرفراز بوده جہاں فانی را ذکر نہ کیز اردو و صد و دو و از ده چھتری پورہ
منود و دویسی شیخ الملک بہادر ناظم بلده او زنگ آباد او سہر سہون تا یام تفاوت چند ماہ در دینیتی میات
کرد سیو می کراز سہنما مولیٰ امیر الامرای مذکور است چہار می امین الملک بہادر که ذکر شش خواہد
نیز نیرالملک بہادر در عین حضرت غفرانہ ب خطاب ملکی و نصب پختہ اری سہرا سوار و علم و نفارہ
وزنان نوبت و عمارتی پاکی جہاں ردار و خدمت بخششگیری باوشاہی کے لیال کجھری مشور است و دعوہ
و عصر حضرت مفترض نزل فریون حق آگاہ سیرا کجھریان بہادر سکنہ رجاء نور اللہ مرقدہ چون پریوال قائم
میر عالم بہادر لعاب نتقال غلام سید زمان بنیت جلیل القدر دیوانی خاص سرفراز و ممتاز شست و صبی
دویسی خود را نیز باز دوایج نیرالملک بہادر نہ آور دی بجاہی خلف خویش در خانہ خود را شتر شرک
مصلحت کلیات و جزئیات منود ابتدائی میر عالم ار خود بخدا تیت دیوانی و کار پردازی سرکار
دولتمدار سرفراز کرد یہ چنانچہ گذشت بعد طلت حضرت مفترض نزل درست کیز اردو و صد و پیل
و چھار سبک د طبوں مینیت اوس بندگانیاں مظاہری العالی خداوند نیت باوشاہ ذیجاہ ما ناظم
آصفیاہ خلد اللہ ملک و عمرہ بیجاہی خدمت جلیل القدر دیوانی و خدمات قیدیم سرفراز بوده بخطاب
امیر الامرای بہادر شہزاد افتخار را سامان غزوہ و فارسیہ امیری ابودکماں امتیاز و شان و شوکت
کی در عین خویش کنیا سی روزگار بودہ بہکس را کر نوکر میداشت دیگر پڑفت نکر را باوچینیاں اش
همیشہ با اطمینان نزیہہ گوناگون نمور کشہ باوچی مادر طاہہ رود و صدر پیغمبر نوکر بودند خوش مزاج
شایستہ وزارت تشریف دوست پاہ پر و نجیاب ناس سادات و حجاج و زوار ان اماکن مقدسہ کے پرده
خاص بیت اللہ تشریف آور دہ بودند و نیزہ بہار می آیند و بھیادات قلعہ خپر و امر و بہادر مکان خود
داشتہ طواجمائی لذیغ عمدہ ثبات نہ خوار یہ دہ بہار و پیغمبر دادہ باو طان ایشان حضرت میغروہ
درست ائمہ تشریف و مدینہ منورہ و بحق اشرف و کربلاہی معلقے و کاغذین ولبنہ اوشریف زاویہ ائمہ تشریف

برای سکان آنجا بعلماء خدا ام و شنود کلان هزار کار پویی هر سال میگفتند و تاریخ هفتاد و تیز ماه محرم الحرام
 هر سال سوار عماری بزرگ فرزندات را قرباً شده تبریز تمام در عاشورخانه باشی حمل و نخل صاحب
 عالم حضرت جویی ابغیره اعتقداد میگفت و نذرها از نقده و علمهای طلاق و نقشه و دهی هی از نئے طاش و خبره
 سیگذرا نمید و یک سرد و بست و یک روپنیش دارد و ریاضه سفید بسته آورده و در هر عاشورخانه باشی
 مذکور از وقت خود و سنه و قتل ایندزاده های سیمی و سپهیار خیرات هر روز را داشتند فی ادامه نتوانند
 که هر روز مرجع شوند و میدادند هشت مردمت خوش گفتاری قدر را از مردم خاندان برگان امیر الامر امیر
 زیستان ختم بوده تا میین حیات خود را مباریه اوند ایات بزرگ سرکار و خطا بهادر مکرم مایه ذیل
 و خوار سرفراز نمودن مذکوحن جون نیست که از حلقت امیر الامر امیر الملک بهادر ایارت از صفحه
 روزگار خصوص از آنکه مکن برخاسته آن اتفاق نیافرند آنی و از اعطاف بینایات خداوند نیست اینکه خصایل
 پسندیده و افعال حبیبه خاندانی است همه مرذات سرچالح الملک بهادر خلف الرشید مرحوم مغفور مرحوم
 اما القول شاعر شعر را در رسید و عده هر کار که هست به سودی نمیده باری هر کار که هست با انشا الله
 تعالی بر وقت مقرری از دربار گاه جناب قدس بیزی قرار یافته بلاشبه و شک نطبخ خواهد آمد و نظر تو جهه
 خداوندی همراه مبذول حال خود دار و لیکن وقت موعود رسیدن ضرورت افراد امیر الامر امیر
 موصوف تاریخ هفتاد و شبان المعلم نه کمتر از دو و صد و پیل وقت هر چهار کسی زخم و المجد ای فرزند
 جگر مند کلان خود شجاع الد ولہ محمد علی صاحب که بصفات موصوف بود و فتنا از عاصمه سوداگری و غرضه
 سرور طلت نموده در دائره امیر مومن انتز آبادی تعطیش ای و پیلوی امیر مرحوم خوشیش مرفون گردید
 تاریخ حلقت بهادر سیزده نیست قطعه صاحب منزلت امیر الملک بهادر یافت از درست چون حلقت به
 سال تاریخ گفت هاتق خیب به من پاک دهل حبیت به چهار پسر ارش بو زندگی اش مع الد ولہ کار او
 من پور بوده از ابتدای تولد کشاید و سایر علاطفت عیاده اداری خود امیر عالم و بعد خویش

زیب المنشا ایگم ز وجہ سیر حسب مذکور اوقات سیر برداه بعد حلست پدر رفاقت در خود جهان نادگرد زاند و دو کمی شجاع الدین در حرم کرد ذکر شنید که مذکور اوقات سیمویی سراج الملک بهادر کرد ذکر خبرش غواہد آمد تهمکار اکرام الدین را بهادر نیز احوال خیران خواهد آمد انشا اللہ تعالیٰ البتقاء لله الوَاحِدِ الْغَفَّارُ از محمد شاه محمد فوج مذکور دیو انگانه عالمیان سوچینی خانه دانیشناه و باعثه ای دیگر بیرون بلده و نیز عمارت امیر از از زرگان بهادر نیز رله و محبت نیبا و او زنگ آباد که چه نظری این حضرت برآورد آمد تهدید احتمالت دیو انگانه مذکور کرد چه نظر بیزملک بهادر شور است در کام مشهور طبیعت خوزستان دارد ادب خوارت حصہ پر خود چشم عمارت دیو انگانه نزد پر زمان نزدناخون عالم است و بس باه نهاد

ابیض الملک بهادر

پدر خوارد امیر الامر اسخون عزت تبار اصیب است بعده حلست پدر بزرگوار خود غیور خنگ بهادر کرد در سن کمیزیار و دو صد و پنج هجرت بر تقام قادی پا خلی بوقت روانی افزایی حضرت غفرانما ب نوع آمد و از پیشگام و حسنی پر لوز تقابلی فاری فیلانی سرکار داده تهار بیمه محالات سیر حمال خواجهات فیل نیانه مذکور سرفراز و ممتازگشته که از خانه مذکور را آبان تیاری، بباب و ہوشیار و خبرداری انتظام داد که منزدی برآن منصور نیست تا چین حیات خود را خود و احتیاط آبادی دافر ایشان تعلقات خود را صرف نید است و نیز که از خانه خانگی خود بہم بان رکان دستی سیر بردا که احمدی کاہی لب شکوه طلب خواه دنیان و پارچه کشا و ہمہ ملازمائش مرغی الحال دست بد عالمی سلاسلی هش بودند و مواجب خود را بهاد بلال حکت بیسیانی و فیل شناسی بیواری فیل می طوا داشت و بہوارہ باریاب حضور پر نور حضرت غفرانما ب در عین حضرت مفتر نظر ایشان بچالی خدمت حسب پیغمبر ای سرپر سوار و عالم و نقاره و نوبت خطاب ملک و جاگیر عده سیر حمال سرفراز نادقا بامی عرض حضیه اجی طوالیف راس سرپر و پی ماہوار داده تا چین حیات خویش نوکر داشت میری بود و حسب اخلاق و مردم کشاده دست عمره خیال

بـ جـمـعـ صـفـاتـ اـمـیرـ زـمـوـصـوـفـ دـوـخـلـفـ لـلـایـنـ بـزـگـ وـیـکـ پـرـصـفـیـزـ دـوـقـتـ خـوـشـ دـاشـتـ بـزـگـ تـراـزـهـنـاـ
سـوـسـمـ نـجـاـلـصـاحـبـ رـوـرـیـ پـرـخـوـدـ قـضـاـنـوـدـ بـهـادـرـ بـزـگـ کـوـرـ وـرـخـمـ وـالـحـوـشـیـشـ حـرـکـاتـ جـنـوـنـ پـیـدـاـ
کـرـدـ وـدـرـمـهـنـ حـالـ بـزـسـنـ کـیـزـارـ وـدـصـدـ وـچـلـ وـحـسـبـ کـسـ عـاـزـمـ مـلـکـ بـقـاـگـشـ پـسـرـ وـکـیـ نـبـامـ
وـلـگـاهـیـ صـاحـبـ الـخـاطـبـ بـدـرـگـاهـ قـلـیـخـانـ بـهـادـرـ بـعـدـ حـلـتـ پـرـوـطـاـتـ بـیـارـیـ عـصـبـ ضـعـفـ عـصـاـرـوـهـ
جـمـ وـنـیـارـتـ بـنـوـدـهـ زـنـگـاـنـ تـامـ خـوـدـ قـرـبـ بـهـتـ لـکـ رـوـیـازـ لـقـدـ وـجـواـهـرـ بـهـراـهـ خـوـشـ بـرـدـشـتـهـ عـاـزـمـ
حـسـنـاتـ بـالـفـاقـ سـیـرـ عـاـقـلـ خـانـ بـهـادـرـ کـهـ بـاـهـمـ تـحـادـیـاـ بـیـارـ بـوـدـ وـگـرـدـیدـ وـلـوـبـ لـفـوـحـهـ بـنـوـدـهـ مـتـوـجـعـبـاـوتـ
مـبـعـودـ حـقـیـقـتـ کـشـ چـونـ بـقـاعـمـ طـرـیـکـاـؤـنـ کـهـ تـسـلـ لـوـنـاـ بـیـنـ رـمـزـلـ لـوـنـاـسـتـ بـسـیدـ طـاـقـتـ عـصـاـ

بـالـکـلـ نـهـانـهـ دـرـمـهـنـ بـقـاعـمـ بـزـسـنـ کـیـزـارـ وـدـصـدـ وـچـلـ وـشـشـ حـسـبـ کـسـ بـارـ الـبـقـاـ خـرـمـیدـ دـرـمـهـنـ
جـاءـ فـوـنـ گـشـتـ آـثـاـتـ الـبـیـتـ وـلـقـدـ وـجـواـهـرـ بـلـبـیـقـ وـسـیـتـ اوـزـ عـلـاـقـهـ صـاـجـهـانـ الـگـرـیـزـ مـبـنـیـ اـمـانـ
اـسـتـ بـعـدـ بـسـیدـنـ پـرـصـفـیـزـ اـمـیـنـ الـمـلـکـ خـوـمـ مـوـسـمـ بـآـمـیـنـ الدـوـلـ بـسـنـ شـهـ صـاـجـهـانـ الـگـرـیـزـ بـزـگـوـرـ اوـ

خـواـہـنـدـ سـانـیـدـ

اـکـرـامـ الـمـلـکـ بـهـادـرـ

نـاـمـ حـصـلـیـشـ صـفـدـ رـحـبـ خـلـفـ چـهـارـمـ اـمـیرـ الـاـمـرـ اـمـیرـ الـمـلـکـ بـهـادـرـسـتـ دـعـمـدـ تـقـرـتـ مـغـرـتـ نـزـلـ
مـشـغـولـ پـرـخـتـ پـرـبـرـگـلـوـ اـخـوـدـ بـوـدـ گـاهـ گـاهـیـ تـقـرـبـ عـیـینـ وـلـوـزـ حـاضـرـ بـارـ جـهـانـ مـدـارـ
مـیـگـرـدـ وـرـعـیـینـ بـنـدـگـانـعـالـیـ مـظـالـاـعـالـیـ تـابـوـنـ پـرـبـرـذـیـ قـدـرـ خـوـشـ بـورـدـ الـطـافـ شـاـماـنـ
اـشـتـرـتـ بـجـرـتـ خـانـاـمـ اـمـیـنـ سـرـکـارـ وـلـمـدـاـ مـشـرـفـ وـسـبـاـهـیـ شـدـ وـشـانـ رـوـزـ وـرـلـطـاعـتـ اـمـرـ خـداـوـدـ لـغـتـ
وـقـیـقـهـ فـرـوـگـهـ اـشـتـ بـنـیـفـرـاـیدـ چـونـ خـارـهـ بـایـدـ دـادـ پـاـهـ وـقـرـخـ خـداـهـ اـنـ اـنـخـالـ مـرـعـمـ بـذـکـرـ اـمـرـاـیـ
سـطـوـرـ عـیـادـ جـالـشـ اـرـدـیدـ عـلـمـ حـضـرـتـ حـضـورـ بـلـوـزـ لـظـرـبـ فـرـدـیـتـ وـجـانـ شـارـیـ وـقـدـ اـمـتـ قـدـیـانـ بـزـرـگـانـ
بـهـادـرـ بـزـرـاـنـ خـرـانـ خـارـهـ سـرـکـارـ دـوـلـتـهـ اـرـکـهـوـ کـهـارـ پـیـغـمـرـةـ بـعـدـ اوـلـ وـكـرـةـ بـعـدـ لـخـرـیـ وـحـجـتـ فـسـرـمـوـدـهـ

چاگیر ہبستو بحال و برقرار دار نہ اپنے قدر عناست کے سری ہو ہت عظیمے زلف ہم شاید بحال کے نہ روئی نظر ہو
نہ آمدہ باشندہ معمذہ امیریت فی احالات مروت شاکنشادہ پسپردی ہوت وست تندل بدیجہ دراز داد
لاحدہ لبرون حصول چیزیں بھی خالی نہ مینیں یہ شرپنگ فتاویں امداد طبیعت خود را برابر ادا کر جوست
بزرگان خوبیش زاد شدیہ بجمع صفات موصوفیت و دشکر درخت خدا و بنت شکور است چون مراد است
پر وخت بحال سب الامر احضن پر لوز را ہموار و مطلع فنظر عالی بود لبود خلائقش پسپن خود پر وخت یا کامدان
قدرتیت اشان آپنیان لذ اعطاف شامانہ بحال و برقرار است کہ بچیر و لفڑیر منی آید صاحب منصب
مناسب بخطاب و نوبت و جاگیر و غیرہ بجمع مرادیات سرداری و امانت کے فراز و محبت از است +

عِنْضَامُ الْمَلَكِ بِيَزْدَر

خلف اعضا هم الکار بزرگ نهیں بیرونی خان بهادر شیخ حضرت غفارانی بیرونی نظام علیجیان بهادر راصفیا
شایی نورالله صرفند نام حصلی اش بیرونی علیجیان بهادر است آنامیر حبیب خان بهادر شیخ مذکور از بلده
جنگ شہنیا و او زنگ آبا و قلمونیا ک دوست آباد ک تلعه اری قلعه ندکور از وقت باشانان پیور یه
وزیر خان مدان بهادر مفتر بود و از دبلده حبیب را آباد شده باغفتنت بیرونی خان باد و در کن الد وله بهادر مهر المها
سرکار کار و قوت بزرگان طرفین اتفاق داشتند باریاب حضور پر نور شیخ بساعده طالع ملینه و لصیب
احمینه بخوبی می خوردند که پاکیزه روزگار گفت اند سفر از و سرپنگ کردیده بمنتهی صفات
تقریب رسید که شکنی میران را بار شد و مکه پهراز حضور پر نور بوده حسب منصب پیغمبری سه هزار سوار و علم
و تقاره و پاکی جبار دار و بجا گیر خوده بیرونی خان نیز سفر از گشت و تاطت خود نمود کار و با خدمت نویز
بو و بعد از آن در عرض حضرت منفذت نزل چون عالم پیرانه سالی برجه بود که پیشتر شاهزاده سال بیمه نهاد
دارالانشائی را بفرزند کلان خویش پیشیده اوله بهادر از پیشگاه اخنحضرت فراز کنایه خود در عالم
انزوا و عبادت می بود حقیقته درنه پیغمبر از دو صد و سی پنج هجری کے غازم خلد برین گردیده بیهی بود

که در پای رجبار نداشت از سه کیمیچه و خوش صفحی و چه در اصابت رای و متن است خرد که هماره شرکت صلحت
کلمیات و چیزیات حضور پر نور بود و چه در عالم فوکال و کمال که در انشا آرافی بیشل و بنی مانند خود بوده
بنظر نمایم اتفاق برپر خدا پرست اوقات معمول فرد فرید تختب روزگار که اگر زمانه سرمه سال و یک روح خود زند
همچو بیر عصبات نمکوره بنتلز آیه بلکه نماید اما بیر عیار علیینیان بهادر خافت سیوچی بهادر بوصوف نشنه
بیر عصید رخان بهادر روحوم چون از بد و شعور و ابتدا می حال اثنا شزادت و حوصله باند از ناصیره نمایش
بیوید بود در عالم غیر من هم ناپرید و اسبرگز نمی بینید و بینی خود باد پیشست و از بی ادبی
لغزت نام داشت و عن حضرت مغفرت منزل در سرمه کیمیار و دوصد و سی و سه که پس منظور لطخان قافی
و مشمول عواطف سلطانی گشته بدار و غلکی دیو انجمن خوش بکر و تجویز آن حضرت سرمه زن خسته از آن دید و بمحاج
علی بسید و بینی معمتم کلی بود و در برهه باب در امور انت مرکار علی شخص و زنادستی معامله شد زاده ای
بلند اقبال عصایم الد ولہ بهادر و مبارز الد ولہ بهادر چه در وقت تغیری و روائی ثابت جنگ سلیمان حمد
کیمیار نگاریزی و باره طلاق بمرشد زاده ای نمکووات قلعه بلده برآجنه پیدا و عمل اسما راجه بهادر و چه در نظام
دریج اوری حضور پر نور که بسیز اقبال نمیزروند از پی بهادر سرمه ساعی جمیلیه بکار آورده از این شخص است
و علی نیز القیاس ف زنادستی نمیز این خاص اکنخدت در باره تشییع سرمه و دو ایجوب نمکه بجهت ایمایی مکان و نیز
در احیاط اثیبا مضره پیدا نمود و نیز ون از آن معمتم سلطانی فروخته ام و جان فشاری نمک که طلاق
بنطهور آورده که تا حال نمکه اقبال رشون نزهت نماید و نیز این بخت ای پیغمبرت متعلقه خود مایه بود و بخواهی از
دو شاه بشریت نیز کیمیار و پسر باکار کلا نیون کشیزی بسته بکار خاص فراز و شرن و بیانی گشت و دین
عمرت بینه که اعمالی خدا و نهضت عالم پیاوه خوش بید که اهون آگاهه ناصر الد ولہ بهادر را صفت جاه
ادام اش اقبال و عصر و بجالی خدمت عرض کمر را اینا منصب و خطاب جنگی نمایان خیز و دولاوی عصایم الد ول
و عصایم الکاب با نوبت و سار سولان و علم و تقاره و نشان و عماری و پاکی جمال دار و عطا ای جواہر علی

و جاگیر عمه و محل بسیار مقرری سور دالطاف شاهانه و صدر بعایات خسروانگردید و سرعت و تقدیر باشان
اعتبار سانیده و رسایی عاطفت خداوندی بخور کار و بار محول خویش است امیریت حب شان و شوکت
و وجاه است که درین زمان پسیح امیر بصلابت و شوکت او نیز به با اخلاق حمیده و اشراق اینستیده و همراه
اعلی از خداوند گفت برگزیده بکسر که ادیوع کرد و یک محتاج خانه دیگری نشد اقبر اپ و نزخم شعار همراه
از خیرات پوییزادات و تجاج وزوار و نجبا و ابابست حقاق و پیروزی الان بیطا قفت را که بدست خود دست
بدست بی اعتماد و غمده غیر بیدرس و بدعای از بیاد عمر و دولت حضور پر فخر بخور و در عبادت آنی
از چهار گذری شب اماده صروف تجویگ نداری گاهی بی وضو نمیباشد حیرشیم از خور می خال خلاقو خرم
واز پنج احوال مردم متکر در فکر سانیدن راحت و از درستی امورات دولستان خوشنده که نینه و حسد و
بعض حشیک زنی و اشاره و اشاره فتوی و فسادی است غفارانه در فراخ خیریت ز جش بلکه بمحفل ادبیان
اش برگزیده بگزینست محسن ناینست تا پشکوه غیبت چینی بعضی مرتعشه چه رسما ز نماز صبح تاراده و بار
سوای ذکر و بیان آیات کلام حمید و احادیث و ذکر پادشاهان عالی تبار خصوصاً همراه ذکر علوم مرتبا
در درجات خاندان عالمیان اصیفه طب اللسان در بیان الطاف بعایات حضور پر فخر در باره خود
عذب البیان است از عطرانی بسیار شوق نهادت خود بلکه علی رسالت باد در خوشنویسی و اشاره
پردازی کیانی عذر خصوصی در تحریر کلام حمید شاهی شاه سکیم بغفور نواند گفت چنانچه بسیار و درم المعاو
حنات تحریر قرآن شرف خوشنویسی گردانید عاصی محرر اوراق نیز از ادنی اسلامه بہادر موصوف
است که پیغمخت نکرده معهده اوز علم تیز اندزی و صنایع و برع آن فرد فرید روزگار سهر و ز توده امشت
تیز اندزی در خانه خود تیار کناید و بلانا غرب ایامی تیز اندز اران عصر شنگون حنات است پسیح و شام
معامله نیز با برادران و اقبر اور فقا و مآدات و حاجیان وزواران و اکثر محتاجان را که کسی نزد خود
باندر ہد و نیز بکسر که از ععاد و وارد محل بین باشد سخورد و سکمکی خالی نمیرو و اگر بدلطلب و آدمان

فرستاده تا به آمدش وست باقی در ازت نیک شوق اسپان عربی و عراقی و کامیو اڑسی و دکمه فنلان
بیز نقا رسایر و برا تها منزب و با سایر زیور فریب سادات و جمیع وزرداران اماکن مقبره را در سالانه از بازار پویی
واوه روایت میفرماید و دیرینت آن شریعت سلسله دو از ودها مقرر نزد اخراجات آزاده شد ری کرد و ارسال می آرد
که در هنرها نکیم و عالمی تیزی بینه و این همه مومنانه را محض از خود خواهد خویش باشی از دیا و عمر دولت خانه از نفس خود
حشون پر نوزاد ام اقبال بحال برقرار را در نهاد برای حصول حنات ذات خویش از جمله آن صفت سجد علیع
لبه و حیدر را بادست که بعد از هنر داده دست از سر نو تغییر نیست و نیست پر داشته که شره چوبی برای اختیاط
در سر بر طلاق در راه سجده کو نسبت کنایند که عالاً موجود است و سحن سجد از آنکه بزرگی چنان
هموار گردانید که غازیان را بسچو جهله دیرین نیست و از حنات آن منبع خوبی اخراجات بلند باقیش و سانه
منقد دود و مانع دلکشا سوچا همین بر سرسته شد که با اکنکه نیستند آب شیرین داہل عصر و
سافران روز و شب بخوارد و خطوط خامی شومند و این را گردانید و سر در گردانید و زینت مکان و شش بخار
دچیپ از غرض زبان خلک در توصیع آن منع کرم ملائمه تخریب و تقریر روزدار و شنیده از آن با خلاصه اورد
از جای اشتار پردازی آنچه که ملالات فقرات جنده که یادداشت تخریب را در داکا اول گذشت

قلمروی اسلام

دیگران آنند همی مسجد حسینی که عباراً اش نیزه نمود که نیات و میاعتنی مطیعیان ای سبب بخات پس ورد
تمیلیاً ش و تسبیح هر قی حق قول را از بجا و اجابت چون سه دنیا از که لازمه نهاده است انا نیست اکثر اوقات
آن غفلت روید او اند این باب مقدس شبوی علیه را و همچاپ سلوه و السلام که طبیب بیان را عیت
کاریست سجره بند کرید ای اکمی قیازیان نفع سرکش چنین پس من سرگردان بین غمالت در تلاش آن بود که
تبیخ مرسل مانند آیه حسنت از اسماں که راست شرف نزد اخیه شنیده ای این تسبیح اگر بیت سبحان فناک رسیده
بر هر سچوی آن کو اکب را شکار کردی و از مشاپه آبداریش گیره اکتفا بمحاب نکرده در دریا ای عمان

و نشین گشت و معاشر پیر با وجود کیا زادت ای آن نیش در کوع هست از شک غلطانی این سبک از نیم
اشک حسرت بچشم ای الله تبارک و تعالی بمقتضای الدال علی آنچه کیف اعلیه ثواب تبلیل و تسبیح
بروزگاران معاون خبر روزی کنادتا ز اپریل پیش نمایش بسیج انجمن در در تقدیریں و تبلیل است

یعنی عمر تا نقاوسی میل و نهار در تراپید باور

رودگرد درسال دستار

از روی یک خامہ بیان نگاه شمع لمزی رقمه است که نات ایلخانی عدم صفوی شهود نگاشت بمقتضای
حکمت بالغه بر شریعت قابلیت سند او بزیست که مانع آن منصور نباشد به قول آیه وافی هدایت
مأثری فی خلق الرحمٰن میں لفاؤت فارجع البصر هل تری میں فطور تم ارجع البصر کوئین سفیلی
إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَارِسًا وَهُوَ حَسِيرٌ كی قسمی میں گردانید که عقول عقول ای زمان کو رسیدن انسان عالم کاوت
اما ز احصای کنداں بعجر سنتن بال قبیوں قدر ای زان جمل صفوی سیا ای بزیست کو اک و شاخ اشجار را
بزیست نثار دنیز مردان را بر لون دستار آیا لیش تازه پیری ایش بنی ایزاده عطا فروده پس هر تراز
دستار مردان را زینیت خصوص قینکی از دوستی ابطالیں سخن بر سر بیان توجیه از دل خلاص نزل برآید
دستار مسلمه و صوان بمحبت شنوا نموده سرو دست خاص را وقف ایلیم و نیاز ساخت جبکه دستار که هر ایش
نبد فری مرغ دل کر دادم سیا دبر و د بلکه چون ناشعائی آفتات سخیع عالمی نموده شاید از سوی پادی
ول و کافور شمع سفیدی تا پودش را منع نموده اند که از لفڑا ره ایش خلقت خشم مبتدا کان روشن
در خشیدنست تا ایش برای دفع عین المکمال بثنا چوشن اگر صفائی آیا ایزیر پیری بر سر زنش میگرداند
و اگر کسان از ملاحظه ایش بپرسند میشد چادر خود برا د سبیر پیر کا اه خردی را اگر باین دستار بدل
نماید روا او پیک قرص ماہ را در پله ایش سخن دست ایش خلان جمهور اگر آیا لیش دست خواهم میتواند شد
که سر را از شبیش شرافت دست را ای پیک داشت گرامی حصل شده ای الله تبارک و تعالی تازه مانی

سرگرد و بستار است آن سرگرد ده اباب داشت و سرگرد ده اباب بیش را بر فرازی جاده پسرت بخش دارد

رود و پر ز حکیم شفا بیخان مخدوم الملوك فلیمیافت

از آنجا که حکیم علی الاطلاق جلت هلاو و دعّمت نعماده که ترا بخشش مراجح نفس و آفاق است و جزو عالم را به ضمنون ہدایت مسخون و مخالفت این و این انسان می‌باشد و ن از سودای عدم بصره شود آورده
بسیار قوی می‌شوند ای ای ای شیخ مسیح و لئن لا یتفهمون مسیحیم و مترک کردانیه و بندی نوع انسان را
دو دیگر فیض لمب زیان نموده و چلیخ خلق ای انسان فی حسین تقویم جلوه گر ساخت در پیوست عبادت خالق
ماش آن ببره فردی از افراد انسانی و حب و لازم و ترک آن و حب خسان نوع آدم است و حصول
آنها و این کمیل نفس انسان عبارت از آنست و قوف برآمدل مراجح عضرستی هرگاه حضرت و آنها
با فردی از آن فراد پر کرده بخواست من ای الحکم فقذاوی خیرالثیر بر لب خوش مصد فیض عالم و نظر حنات تمام
گردانید پس همه ذی عقول را باید و جو دار از جمل مصنفات پنهان شده شکران برجود لازم دان و آن
موهبت غلطی درین حبر و زمان ذات فایض البرکات آن جاینوی الزانیت که آمیزه دل سفام نزل
جامع حکمت علیم و نظرستی بلطفی پیش نظر شریعت پس چنان که بر سایر تنفسان شکران موهبت غلط
عموماً لازم شسته بر ذات آن مصدر حنات خصوصاً و حب و محبت است و متوجه اصلاح احوال مردم شدن
و حقیقت اوای شکرانست ای کی کردن است خصوص توجہ بر احوال روستان یکنگ موجب حنات و هشت
برکات لالقدر و لاحصی است آمل زمان از دست کشاکش معده در آزار و محض پنگل آن گرفتار
اگرچه تقویت این بیت الداہر هر قدر کم شود موجب زیادتی صحت است لیکن توں نفس پا بجلان
علایق دنیار اگر از صفت اسزخای عنان شود تحمل پاگران عبادت نمیتواند شدنبابران تقویت
او و حب نظری را اگر از نوشتار وی عنایت و گلقت ز اخلاق بمعا الجم پردازند بسیار قوی اول

بِالْبَرِّ وَالْتَّقَوِيِّ خَالِيَ الْحَنَاتِ وَعَارِيَ اِزْبَكَاتِ نَخْوَاهُ بَرْجَوْنَهَا نَيْكَافَلَاهُونِ يَنْخَمِدْ رِبَادَهُ پَيَايِيَ تَيَامِ
وَلِيَالِيَتِ پَيَايِنْشَا طَلَبَرْزَ بَادَهُ مَسْرَتِ وَابْسَاطَ بَادَهُ

رقصه و رضملو انش آرایه

از آنچه که منشی تقدیر را یکجا داده که این است را او ابسته بوج و قلمگار در آینید و برافراز لیل و زنها را برازد قدرت قلم تقدیر را
مشبت ساخته و بد و دن پایی چوبین قلم اسرار درونی دور را فنا دگان هر چیز محبت حجاب خفا آرز و بریند
و در شرکه زلف مستوره مطالب پرست دلدادگان سلسای سوت و رعنی آیدی پس جمهه ذوق عقول را اخضیل
آن گذیری نیست بنابر علیل نیاز منزل چون هریر خامه در وادی تلاش خواسته تمنا حصول مخصوص دارد
شعر و دما هم در شیرین راز نه بکیک گذاشت و اندازه بقلمهای مرسله نامنه شاخهای شکیک پیک قاصف
خاطر را بفکش مودت رشک بوستان گردانید و لعنه ازان بی شا به تخلف مانند نگاه عشق ایشانه
قلم و معانی افواح مطالب زیر حکم خوزه اورده از نهایت رستی و وفات با وجود در زبان از یک جهت
گاهی کلید دوونی ازان ظاہر نماید ادو و از اعتمادش چیز قلم نایم که نیز ران مطالب محول او میگرد و بخ
جنوئی لب و اینکه در از غایت عجز با وجود یک رقصش که محل الجواهیر بوده بمنیاست داعی سایه نیز به
کشیده سرانجام حود اطاعت بر نمیدارد لون و القلم از شان او آینی تجھن القلم از کتاب کمال شش
حکایتی است ها افزاد سیاه و سفید لیل و زنها را بقوط کلوکی بزینت بخشن صفو پرست غدان کمیت نیز
خرام قلم از مجرمه دوات ببراده ایل زمانه بست آن شرسوار میدان مردمی در مدت با د بالون العصاد

رقصه و راس کمان

کمان گیکه در در پایی اند آبروی خوبان جلوه نمایم که چون همایل نویسیا بخش دیده پیر و جوان از کمان
خانه غایت باین گوشش نشین کاشانه محبت رسید از ملاحظه زنگ نسبتش من حلقة گوش مودت را
حلقه و اسگر دان منع صالح حقیقت ساخته بی شا به تخلف پیر و زنگان دلبران کرد راجح خانه دل اغشان

تفاق و فاق از شست همین کمانست و نقاش از لق نوس قمی خان ناظیر بگشین کمان
ز گک میزی سندوچه اگر تازگه صرف چلا این نایندر روز او گر و پی زلداد گان نزدیکه بلارانه پی این بخار
بزدیز است قبضه اش مرکز داره طفره و تیش شهباز فتح را شپر چله اش لنگار سفینه دریامی و عنا
وفاقش مانند قطب فلک لطیفی نیروزی هنها نا و کشن حشیزه را مشگان و خندگش صرف قضا را ترجیح
اگر اسفندیار را هفت تیر این ناین دلب سو فارز بان پیکان را چون بب خشون بوسد و شیر پیشید عنا
از سهم آن خون ناین بجگزند خضر از روز یک نوس قمی خیش حمایل سواری بخان خنک خلک است
چینین کمان از استاد از لی یاد مدار دناینیز شهاب شافع از قبضه اکما مدار قدرت در کشاد است اعدی
بی سرکر لق بیان بلکه چون تیرهای تکش زیر دست نهادن باده + + + + + + + +

رق

از آنچه اکسحاب نیسان از بحث بمنزه شد بان صدق از آبیاری خود در لغت نکرده و آنها عالم تاب
از پرورش منگ خار را با وجود علو و ملاح صرفه نموده قادر علی الاطلاق و خالق بی نیاز قطعه را
گوهر و جرم منگ را بعل مبدل ساخته تا بزبان رشتن بیان صیاغت نام مربی دنیا باشد لظر براین اکر
از ابر غیان کمرت آن بجه مراج باین تشریف قطعه داران آن قاب آسمان محبت باین منگ خار را
جوهری نصیب گرد و در نظر اهل نشیز کرد و قیفه شناسان صدق آفرینش اند ابر دار این معن سحاب و خشائی
از چشمکه افتاب است خصوص درین اوقات که اگر گوهر برای وجود خمای ذاتی بجا ای گوهر از اشک است
هم خدا یقین کرده اگر آب سحاب آسمان صدری و مردم و آب آن قاب فاک بحث و سخاوت نیز بعض زمان
پردازند صدق دست امیدواری برگ سخال دشنه دل عقیدت سخال از منگ حوا داشت پا مال

خواهد شد

آفتدار خنک بس در

نام حملی هشتم علام حیدرخان بهادر است از قوم فوایت بزرگان شهواره برایت بلند و مناسب از جنده
سیده دکارلو و نمایان نطبور آورده اند و تعلقات کلمه پوچیه سورکار و بارگاه است نام نیک بر صفحه ای
روزگار گماشته اند و او در عهد حضرت غفرانهاب سخنطاب خانی و مخصوصه مناسب بر فرازگردیده از پیشگاه
حضرت مغفرت منزل نفیین خدمت گذاری مرشدزاده آفاق ناصرالدین وله بهادر گردیده اما جلو سر
سینه باز هم خضرت شبانه روز حاضر خناب بوده بخدمت داروغه گلستانه و فراشخانه و غیره خدمات
و یک سبتوی ششم سوره الطاف از جوان سیر در دست خداود بیرون از زبانه ای خضرت روشن تازه یافت
از پیشگاه خلافت بر فرازی خناب بهادری و جنگی و اتفاقه نصب چهار هزاری دو هزار سوار و تعلقی
کلمه از پیش در یهای بگذشت میزدات و مقطوعیات هزار کار و پیه مسلح خطیر و بر سال جوانان باز قید کم علاقه
رعد چنگیک بهادر خان را از سر کار ممتاز بپنجه گشته بمنه و میزد و عنایت خاقانی است امیریست
کشیده هرچه کوچک فکار است که دار استی پنجه ببرکش کر زبان داد و یک رانه در دست قیامت تغیر پذیر
نشست اخلاق حمیده و اشقان پنجه هاشم عالمی را در گرفته و ابتدی هست عالیش گردانید کشاده
دست شکفت جمین خود را و خونش خاکه دنیک بالطن حرم دست بالازال تغیر و با تجبا مبشر نبوده
سیر فکر کمال نیش روز وان خنی و جملی مرتبه حوصله اش بآن مرتبه سیره که شهواره شهر گردید ساخت کلیات
و جزئیات خداوندیست هست به خدمت جلیل الفقدر که از پیشگاه خاقانی سفر فراز شد بآن حوصله انجام
و یک فرزندی بر آن متضور بنا شد عقل سلیم و رای متفقینم او ممتاز کارهای عمدی دیگر است که در فرض
خردمندان روزگار مترسم خاطر باست آلتا تعالیٰ یعنیه لذات اسراره پیر حرا که بفضل همیک کمالات صوری
و معنوی که لازمه بزرگ میشان عالی فطرت هست به مردم ذات آن سینه کمالات موجود آن بقول ماء بد
مشاعر غصه بر و قلت خوبیش گل گرد و بد گونه سی باغیان بسیار به شهواره اعلاءه های
خود خبردار و باریاب و معمذکلی سلطانیست

اشرف الدوله بهادر

نبیره اشرف الدوله بهادر مرحوم که قلم را طاقت خیر استوره خسال آن منبع اخلاق و کرم بالکل نهیت فرشته قدسی خزاد در قاب انسان در آمده بود و اخلف ارشد داور الملک بهادر و لشوفت الامر بهادر برادر کرکم الدوله بهادر مرالمام سرکار حضرت غفراناب بوده که زبان در توصیف این خاندان سعادت نشان بعیزی معرفت اما اشرف الدوله حال ولد میرزا موسی خان مرحوم است پسر اشرف الدوله مرحوم مذکور که او در عین عالم شباب جهان فان را پروردند و نمود که خلقت را افسوس است گرمشاراییه بعد حلث پدر خود از پرتو فضال خداوندی بجا گیری سرپرچمال قیم و خطاب منصب سوروفی و کار خانجات قدریانه سفر از شاه امور کار و باز همیست امیریت که در عالم ابتدای شباب خلاق بزرگانه دار و فیق پرور با مردمان اویب هم محبت و بالغ فارنا اطبوع کشاده هست خوش وضع خندان رو و چیز صفات امارت قدیمانه

خویش موصوف

اسد نواز خنگ بهادر کوک

برادر خود عین فریاد خنگ بهادر کوک نام اصلی اش میرزا علیخان است بیشتر از سادات خراسان که میرزا مصطفی والد ایشان مشهدی بود مفصل در ذکر احوال عین فریاد خنگ بهادر کیفیت ایشان هم باز قائم خواهد آمد اما میرزا علیخان مذکور در عین حضرت مغفرت نزل خدیو حق آگاه سکندر رجاه بهادر که نسبت کوکل باشی با آنحضرت داشت در عالم مرشدزادگی هموار و بجناب حاضر بوده بعد میرزا ای آنحضرت بدر راهه دو صدر پر پی ذات پیجاه و دوسواران صرف خاص دو و صد جوانان بار پلیان و یک صد جوان بار گیر اشرف سرفراز گردیده همیشه باریاب حضور پلوز بود و سوای این از دیوانی سواران و بارگیران و جوانان بار پلیان قریب سهصد نفر مدد جا گیر پیزرا رهار پیه معاش دیگر میرید شست ضریح مبارک جناب پسیل شهر اعلیٰ اسلام از نقده ده هزار روپیه تیار کناید و در عشره محرم الحرام بارشی ۴۳ هائی

بیار و عاشور خانه بنابر و خوش استاد میکرد که در راه شب البتا از بست پل رون عن سیاه کم خرج روشی
نمیگیرد و بدین چون اثبات هم سواری مبارک ضریح مذکور بر می آورد در دارندگان پنجه ها و پنج خانه توانست
روشنی از عاشور خانه باشان که متصل در روزه دل است تا اطاف گرداند اگر در حصار و چوک باز کار ساخته
و غیره و سراسر راسته پل بو پل بو پنجه با در دست گرفته بجا می خودد اما برگردیدن ضریح مذکور و در سینه
با عاشور خانه خود می استادند و سواری ضریح از اندرون روشنی معنی برداخت لعنت الله تعزیز کنان
میرفت و پیش میشیز ضریح مبارک بهادر نمذکور را بایس سبز خامه و دستار و دوشاله سیاه مانتی پاپیاده
که بته خفچوکان بخلاف تمام بست خود گرفته بینه زنان با بزرگان مردم چنان میرفت که وجاهت
سیادت از حیره منوره او که سخ و سفید زنگ بود در بایس سبز مانند آفتاب در صدر زعده سبز فلک نیز شمیز
و دوقمار خانه عالیشان بزرگ که بالایش نقاچیان و شمشن نوازان خوش سده سه سباب نوبت
و دیگر روشی شمع بتهایا و کنولها مده نقاره کلان دامد که بر چون نقار خانه روان داشته مینیوان ختنه
و قریب چهار صد بجوبیان هر دوقمار خانه را دو شر مدوش برداشتند میشیز ضریح مبارک و طبو
میبردند از طاخه افسر عالیت میکند شست که از بیان آن دل شوند پنهان میگردید و متکن نمیایافت بغیر
و دین آن قریب یک کار روازده بزرگ قابل معمول روشنی داشت بخر جمی امده بگاه ضریح مبارک
بر می آمد از عملی تا ادنی از امیران قریب زن و مرد یک لطف شر خواره میگیرند تا شیخ بیران حامله و غیر حامله تا پیز زال
صد ساله برای دین ضریح افتخار و خیران می آمدی و پیدیده ای از وقت احداث بلده چه رآماد
تالی اکان و هر سیچ عصر باین صورت تکلفها، یک پسر لغز پرداری نکرده و نخواهد گردید و معنده ابر و ز دخل مرشیه
خوانی مرشیه خوانان تامی بلده را اطمینان نمی دله و قورمه میخواهد و نشیری و غیره لوازم معمول و گل معهقه و
باکلوریهای نقره بوزن شش شش شش روپیه که بجا می جابد و عاشور خانه نسب میگردند و ز دلگن سر بر
جماعت یک کلثومی میداد الغرض هزار مارو پس بجز عشره محروم و تیاری عاشور خانه و لعنت پیاری امام علی السلام

صرف بیکر کر کر در تمام اتفاقیم شہور تراست و مخفی نیز آنقدر خیرات په پیروان میداد که بر روز جلت او از هر محل هجوم بیوایان شده گردید کنان سینه زنان بمراة تابوت ش میر قشند گویند قریب بالمضدر پیش اماهوار و خیرات ظاہر و پنهان و خرج نیازات و عرس و غیره بود و بیوه هارا آنچنان مخفی میداد که احمد را خبر نمیشد بر روز جلت از اطمینان بیوایان معلوم شد حاجینان کا پردازانه هیئت اعم منضمی میافت که خبر این خیرات اما هرگز نیست که میدادند که نیز از دوست و دوستی و نیز عجیب روز عجید الغظر شہر و راه فناگر دیده بسیار بود پا به پر در و جمهیه با صلابت سخنی عیش دوست را گل پسند بمحیط خوبیها مقصو روزی در دبار بار جهان نمای که حضرت محفوظ منزل بالای بگل دیوان خانه از درون خانه از قدیم برآمد فرموده بودند و اهل دربار سهره حاج اسد نواز جنگ بہادر عرض کرد که سید احمد مرشد خان نمای که از لاهور دار دبلد که جید را امداز لفرق و توجه به باطنی خویش شراب را شیر میکنید خود بد ولنت و اقبال فرمود که این از جمله قلب هیئت است که مینماید پس لطفت عاصی مولف اور اق ملاحظه کرده اشنا د فرمودند که این حکیم باز نیز قلب نبا هیئت میکند لعینه شراب را فوراً اسکر میسانند پس لفترت و توجه هم زد و واحد است ایشان چم اگر کسے را میر خود کند میتواند شد که والایت دارد ایصال اسد نواز جنگ شخصی بود ساده فراخ که تا احیات خود خاطر نشانی احمدی نمود و فرآج حضور پور ربط نام داشت و سور دال طاف بجملات شفعت و سرد و میگشت صاحب خوبی و بیگرد هزار روز پیش که موضع در پرگانه زر سپاپور و دیگر دهیات کوئنڈا پوره غیره از انجمن از عقب قلعه خمیر گوکنہ یا مقطوعه خارج جمیع خریده پیشنه معتبر نبایل در روزانه باشند تا شیش و چادڑی و عمارت دیگر با حداث در آورده آباد نموده باس نگار موسوی حاشت تا حال بازار در سفته میشو و نیز عاشور خانه و سجد گران متشل در روزه پل از محدثات اوست که نیز جو هر علیجیان بہادر اسد نواز جنگ حال خاتم مرحوم مقیم و اخود مرفون

است و بس اسد نواز جنگ بہادر حال

خلف مرحوم نمکوز نام ائمۀ چهار علیخان بهادر است بعد حملت پر خود و عمد حضرت مغفرت منزل مجید کافا بنا شد
سرفراز و ممتاز گردیده بر طبق معمول مرحوم عمل کرده ضريح مبارک استاد نمود و دو سال موافق معمول سوار
همبر گاو و زبند حضرت مغفرت منزل نعمت اسلام اعات خود رشتنی نیم میکند و همه امور بحال دارد آما
سواری یوقوف است درین عهد از مشیگاه حضور خطاب و خسب پیری سرفراز و زبانی جایگزین عذر الطاف
و همواره حاضر فرید بارجماند از صاحب اختلاف کشاده فرماج عیش پسنه ابعاعات بزرگ از خود موصوف و شور
روزگار است

امیرالدوله باور

خلف امیرالدوله شهامت چنگ مرحوم والد شهادت جناب محمد طاهر خان بهادر کو حضرت غفرانیاب پیر لطف
علیخان بهادر آصفیه ثانی کرد ذکر خیرش مشهور آفاق است امیرالدوله کلان در عهد حضرت مغفرت منزل اسکندر
جاه بهادر بعد تغییری و تقالی اعظم الامک تحقیر خان خان امام اسرفرازی خان امام حضور ضیغم حضرت
موروثی جواہر خان اسرفراز و ممتاز بوده اوقات خوشین امیرالدوله کلان در عهد از آنجا کرد وست بیت
ارادت بهشت حضرت شاه غلام علیصلح احباب فرزند حضرت شاه موسی صاحب قادری داره بود و بدرجه
خلافت کسیده امیر اترک لباس کرد که منزه ای گشته بعد چند و دعیت حیات نموده رو بروی روشن سوره
حضرت و مغفره فواد اث خود مردون گردید اما امیرالدوله بهادر حال در عهد حضرت مغفرت منزل بمناسبا.
و خضرت جواہر خانه و خان امامی از وقت ازدواج والد خود مصور و حاضر کار و بار در بارجماند ارشد و مور الطاف
شاهزاده گردید و درین خود حضور پریز در امام اقبال نیز بر جه قدم بحال خدمات و چالیست قیصر کوت پلی و طایه
خان پیشه و عیشه دیهات هزار را و پیغمبر اسیریست بیان غیر فرماج خیش اخلاق ادار پراخافن عجب ملوك
با احبار و خیشی اس قدر وان کمال اهل کمال صاحب خصب پیغمبر ای رسپر اسوار از علم و فقاره و لونبیت پالی
جمال دار نیز اسرفراز و ممتاز و شرف است سلیمانی خان امام بهادر مغض کنامن نامی همی ایش محمد بربالین خان

بہادر است ماقوم سلیمانی ویلر ایران سرکار دولتمدار است که از برآوردن جلوهای شادیهای سرکار
شلسا پنج و هندی و سواری نو شد و تخفیف جلوس لنگر سبارک حضور و دیگر لنگرها وغیره که خود بعد از اقبال
ملاظه میفرمایند سلیمانی بہادر نزد کو نظر او لی الامصاری آید که چقدر بارگی بادگان نتصور است و بس

اکبر یار خنگ بہادر

نام صلی اش بزرگ صفات محمد قمر الدین خان بہادر است بزرگانش سهواره منزه بودند زاده در عهد
حضرت مفتخرت منزل بعدها جست و پیز باتاودی خوشنویسی از وقت مرشدزادگی حسب الحکم حضرت غفرانهاب
پنجه ز اسطو جاه مدارالمهام سرکار شرف شده حاضر خنگ بارگردانی بود بعد پسر آنی دوست بخطاب بہادری
دیگر چالی فرات وغیره و مرض ناسب سال احرف خاص و شیگیری شاگرد پیشه حضور پر فوز شرف و
سباهی گردید و مشهور در کارگشت و خوشنویسی هفت قلم مشهور و معروف پیدا نمود اشت خصوص در خط
لستگلیون کیتا ای عصر بوده شیرینی حروف از قطعاً تاش بود است سهند اذات والا لیش خیر محظ بود کار را
غیر با اقترا و علماء شاپنگ و اهل استحقاق بمندو و دکن عموماً و مالک محمد سرکار خصوصاً و پوره داران
والغافر ان از کی کی هزار و از اندر کی بسیار بیشتر شمارا ز و پوپانی برآورده بعنیر خیچ دامی و زمی بلکه لعنه
بی مقدوران را از طرف خود سلوکها کرد و روانه اوطان اینها می بود که بد عای دوام دولت آصفیه
مئطف اند از گریزه ای سال زمانه چرخ زند چه چویان فرشته صفت ای نفس خدا پست بمنظار خواهد آمد
بگز دوسته کیزه از دو صد و سی و شصت هجری که در مکان قدم رسول صلی اللہ علیہ و آله و سلم درج
اول فریضه متفق بجان بحق مسلم کشیده بسیار عالی علمیین فایز شاه بجان اللہ بگز دیدگان خدہ ای را
حال خنپ است که از جانب دیگر شش و کو شش دارند اما محمد امام الدین خان بہادر خلف است
مرحوم خنفور بعد حملت پدر بزرگ او از خود قدم بر قدم بزرگان نهاده در تهدی حضرت مفتخرت منزل که سهواره بعده
دو سور و الطاف بوده علم و فضل و کمال کرسن شد و پیز بپرورد سانیده مشهور و زگارگشت و نزد راجه

چند دلل همایوجه بهادر ساخی حبیل بکار برده بسیز و بال خوش کارهای سنته طلن الله را به سانی تا
بر می آرد که یک عالم وست برعاست آنها همون سر شتره بی نفسی بیگر تخلیف داشم درم که مشهور نزانت و پر زن
عهد حضور پر نوز از پیشگاه خداوند نعمت هم بجاگیر قیدیم منصب نسب سفر فراز و حاضر در باز جهاندار صاحب
اخلاق مردمت در کاخ خیرالله حاجت مصروف اقراپار و بمحیط صفات بزرگانه موصوف برادران همای
عزیزین پور محمد نظام الدین خان بهادر که انتظام امورات خانگی و ابسته ذات ایشان بوده بمناسبت
اخلاق نتصف دویی محمد خیر الدین خان بهادر که اس شبیه ترمه پدر بزرگوار خود بود و فخر خاندان خوش
است و همواره بصاحبیت همایوجه بهادر حاضر بیوی محمد مد الدین خان بهادر که به دار و نگی باع سید
آباد پیهایت راجه و هر لاح بهادر از حضور پر نوز سفر فراز و همای بحاصیت راجه موصوف شرف و همراه
بنظایرها و نهاده متصب ممتاز و بعواطف سلطانی سعادت علائی و علمی و مشمول عنایت نمایند

اعتصام الدله اخو شید خنگ بهادر

خلف پنجمی اعتصام الملک بهادر بزرگ یعنی پیر حیدر خان بهادر مرحوم شی حضرت غفران آباب است نام
همیش سیرا پایه هم علیه ایان است از پیشگاه خداوند نعمت سفر فرازی خطاب منصب خدمت دار و نگ
هر کاره ما و جاگیر موردنی قیدیم و جدید و قلعه اری ای همان ترا سفر فراز و همواره حاضر در باز جهاندار و به تهیه
خاندان خوش موصوف

اعیان از الدله بهادر

خلف رفت الملک بهادر بزرگ است بعد حملت پدر بزرگوار خود خنگی بخودی خود گذر اوقات نوچون
رفت الملک خان سیرا که علیه ایان نزیر قضا کار داز اعطاف خداوند نعمت بتعلیفه باز پر که علاقه نمودنی ایشان
در مکان سواران سفر فراز شده بینند و بست آن سوره است امیریت قیدیم که جمع خوبیهای خاندان خود در
ذات خوش وجود دار و صاحب منصب و بجاگیر فرات ممتاز